

آثار ادبی

در اشعار متقدم وصف بهار و بائیز زیاد دیده میشود ولی کمتر بوصف تابستان و زمستان پرداخته اند و علتش گوئی آن بوده که در این دو فصل طبیعت کمتر ذوق و احساسات شاعرانه آنانرا تحریک میکرد و ولی در آثار متأخرین کما بیش اشعاری راجع باین دو فصل موجود و ماذیلاً نمونه‌ای از وصف فصول چهارگانه رامی‌آوریم :

وصف بهار

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار
بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار
یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست
یکی چون کلاب تلخ یکی چون بت بهار
زمین از سرشک ابر هوا از نسیم گل
درخت از جمال برک سرکه زلاله زار
یکی چون پرند سبزی یکی چون عبیر خوش
یکی چون عروس خوب یکی چون رخان یار
تندر و عقیق روی کنلک سپید رخ
گوزن سیاه چشم پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر برند یکی خفته بر حریر
یکی رسته از نهفت یکی جسته از حصار
ز بلبل سرود خوش ز صلصل نوای نغز
ز ساری حدیث خوب ز قمری خروش زار
یکی بر کنار گل یکی در میان بید
یکی زیر شاخ سرو یکی بر سر چنار

هوا خرم از نسیم زمین خرم از لباس

جهان خرم از جمال ملک خرم از شکار

فرخی سیستانی

بسحر گاهان قمری چو در آید بسخن	سوی باغ آی نکارینا لختی بامن
من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم	که گل سوری از خنده گشود است دهن
یک سوی دشت ز نورسته بنفشه است کبود	سوی دیگرش سپید است ز بشکفته سمن
رعد مینالد و میبالد از آن ناله گیاه	ابر میگریدومی خندد از آن گریه چمن
هر کجا بگذری از لاله خود روی براه	شهمی افروخته بینی ز برسبز لگن
لب هر جوی پر از لاله شد و مرزنگوش	زین سبب خیمه نگار ابلب جوی بزین
دست در دامن شادی زن در نوبت گل	در کش از دست غم وانده گیتی دامن
باده در جام فکن نیست گرت شغل دگر	و ربود شغل دگر نیز یکسوی افکن
غم یکی میوه تلخ است از او هیچ مخور	وان درختی که غم آرد بر از بیخ بکن
در دل اندیشه مدار از شب آستن از آنک	کس نداند که چه میزاید از این آستن

محمود خان ملک الشعرا

وصف تابستان

شد چنان باز هوا گرم که در آب روان

سینه بر ریک نهادست چو ماهی سرطان

نیست در سایه اشجار نهان پرتو مهر

آفتابست ز گرما شده در سایه نهان

گردباد از پی آن میجهد از جا که مگر

بای میسوزدش از بسکه زمین شد سوزان

در شفق نیست مه نو که ز بس تابش خور

ماهی بحر فلك گشته ز گرما بریان

چاك زد پيرهن از گرمی خورشید چنار

تا شود در جگر سوخته اش باد وزان

شب که ریزان شده از چرخ کواکب گوئی

اژدهائیست که میریزدش آتش ز دهان

نسائی

که جرم مهر شراریست ز آتش گرما

هوا زبانه زدن گیرد از شمال صبا

عجب که پیش تواند نهاد پا فردا

چرا که سامعه سوزاست استماع صدا

بجز سموم نبیند کسی زمین پیما

اگر بفرض شود ابر پاره‌ای پیدا

بروی آب بکلك اشاره لفظ هوا

ظهوری ترشیزی

در این تموزنه از مهر گشته گرم هوا

بدان طریق که دامن بر آتش افشانند

چنین که سطح زمین شعله خیز شد امروز

بکوهسار نشاید بلند کرد آواز

طریق سیر ندانند وحشی وانسی

بسان پنبه محروق بر زمین آید

ز بحر گرد بر آید اگر شود مرقوم

وصف پائیز

نونو ز بت زرین هر سوی بهاریست

چون ساده دلان هر چه بیباغ اندر نار است

هر کس که تماشاگه او زیر چناریست

در باغ زهر شاخ دگر گونه نزاریست

غمرا مگر اندردل او راهگذار است

هر شاخی از او گونه انگشت نزاریست

گوئی ز کلنکان پراکنده قطاریست

فرخی سیستانی

هنگام خزانست و خزانرا بدر اندر

بنموده همه راز دل خویش جهانرا

بر دست حنا بسته نهاد پای بهر گام

نرگس ملکی گشت همانا که مر اورا

رزلاغر و پژمرده شد و گونه تبه کرد

هزبرگی از او گونه رخسار نژندیست

آن آمدن ابر گسسته نگر امروز

المنة لله که این ماه خزانست ماه شدن و آمدن راه رزانست

از بسکه در این راه رزانگور کشانند
چون قوس قزح برک رزان رنگ برنگند
آن سیب بگردار یکی مردم بیمار
یکنیمه رخس زردود گرنیمه رخس سرخ
آن نار همیدون بز ن حامله ماند
تا بر نرنی بر زمیش بچه نراید
منوچهری دامغانی

وصف زمستان

ساقی در این هوای سرد زمستان
سردی ویرا نظاره کن که بمجر
شعله آتش جدا نگشته ز آتش
خون بعروق آنچنان فسرده که گوئی
مغز بسته خوان چنان فسرده که گوئی
رحم بخورشید آیدم که در این فصل
بسکه بهم در هواز شدت سرما
دانی این بر در اچه باشد چاره
داروی این درد بر آتش سرد است

قاآنی شیرازی



فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار
بوستان کن لاله پوشیدی قبای یک تهی
شیر نا گردیده میبندد به پستان چون انار
آشنا نا گشته میبندد چو اهل گوشوار
همچو ایام خزان و برک ریزان بهار
این زمان از برف در بر کرده رخت پنبه دار

سعیدای اشرف